

گزارش یک سرکوب از شهرستان اندیمشک



بخش نخست

فریبا مرزبان

برای مراقبت و پیشگیری از حملات احتمالی سپاه پاسداران، گروه کثیری از بیکاران بر روی پشت بامهای ساختمان اداره آموزش و پرورش در ساعات روز و شب ایستاده بودند. دیوارهای اطراف همه پر از جمعیت بود. در بالای پشت بامها، دیوارهای حیاط و اطراف اداره و بر روی چینه ها گروه زیادی از بیکاران نشسته بودند تا در صورت حمله نیروهای سپاه سرکوبگر مطلع شده و بتوانند از خود دفاع کنند.

آن که گردیده جمع سیم و زرش
زر نباریده زآسمان به برش
یا خودش دزد بوده یا پدرش (۱)

پیش گفتاری بر مقدمه نخستین: ماده ۱ از پیمان ۱۷ بین المللی حقوق اقتصادی- اجتماعی حقوق بشر، حقوق زیر را به رسمیت می شناسد و تاکید بر حق بهره مندی عادلانه و مناسب کار و دستمزد دارد و تاسیس اتحادیه، کانون ها و انجمن ها را بدیهی می داند. ماده ۲، همین پیمان تصریح می کند که اجرای هیچ یک از این حقوق را نمی توان به حالت تعلیق درآورد. و در هر یک از ۴ بند معاهده ۲۳ اعلامیه حقوق بشر تاکید شده هر شخصی حق دارد کار خود را آزادانه برگزیند و در برابر بی کاری از سوی دولت حمایت شود.

همچنین در پیمان ۶۳ سازمان بین المللی کار مسئولیت دارد عدالت اجتماعی فزاینده ای را در عرصه ی کار و جامعه رواج دهد. دولت ها پس از امضای معاهدات موظف به اجرای آن می شوند. آن چه حقوق بشر گفته می شود که شامل آزادی تشکیل مجامع و جمعیت ها، الغای کار اجباری، رفع تبعیض در زمینه ی کار و اشتغال، کار کودکان باشد.

در مجموع اعلامیه جهانی حقوق بشر برای تامین عدالت تنظیم و امضاء شده است در حالیکه حقوق بشر عموماً بوسیله دولت ها نقض می شود و دولت ایران یکی از مشهورترین ناقضان حقوق بشر است. در اغلب کشورها، بیکاران و کم درآمدها تحت حمایت دولت قرار می گیرند در

ایران چنین نکردند. دولت با بی رحمی و سرسختی و جبهه ای کاملاً بسته متشکل از "جناح های مختلف حکومتی" با گرسنگان و کم درآمدها که طبقات پایینی جامعه را تشکیل می دهند عمل می کند. در بعد از انقلاب ۱۳۵۷ نودولتیان که نام دولت مستضعفان را بر خود نهاده بودند در بطن دشمن واقعی لایه های بیرونی خارج از سیستم شناخته شدند. و در طول سال ها، دولت با تنظیم لوایح و برنامه های اقتصادی-فامیلی خود، فاصله طبقاتی بزرگی ایجاد کرده است با اجرای قوانین ضد مردمی "ندارها" "ندارتر" شدند و "ثروتمندان" "ثروتمندتر" شده اند. نبودن کنترل بر روابط و درآمدهای اقتصادی مهیا کننده رشد فساد، تباهی، اعتیاد، فقر، سرقت های کلان مالی در بانک ها و وزارتخانه ها و سازمان ها و دوایر دولتی شده است. حکومت در مقابل شهروندان بی مسئولیتی از خود نشان داده است؛ و با این مشخصات خود را حامی مستضعفان خواند. سیاست های اقتصادی و باندهازی های حکومت، ۳۴ سال است که تکرار می شود و فقر و ندارایی و نبود امنیت عواملی عمده ای هستند برای مهاجرت جوانان از کشور با هدف جستن کاری مناسب همراه با سرپناه.

اعضای کانون های بیکاران هرج و مرج طلب، تجزیه طلب و اغتشاش گر نبودند؛ این کانون ها مطابق با معاهدات بین المللی در ایران تشکیل شدند و همگی مورد سرکوب قرار گرفتند.

با گذشت ۳- ۳۲ سال که از انحلال کانون های بیکاران در ایران می گذرد یکی از اشخاص درگیر در سرکوب بیکاران اندیمشک به رواج حوادثی غیرواقعی از این واقعه پرداخته است؛ گزارش این پاسدار (آخوند) در دسترس قرار دارد و به پی نویس گزارش حاضر پیوست است. حجت الاسلام « محمد مهدی بهداروند » که دخالت مستقیم در سرکوب و کشتار بیکاران شهرستان اندیمشک داشته در آن موقع پاسدار بوده است سرکوب مردم بی گناه اندیمشک را " ایام حماسه و شور و شوق " می خواند و در این باره این گونه می گوید: " آنها را کشتیم تا درس عبرت دیگران بشود. " اعترافات این جنایت کار بازگو کننده این است که جمهوری اسلامی از ابتدا به کسی رحم نکرد و نه تنها جریان های سیاسی و دگراندیش را تاب نیاورد بلکه در پاسخ به اعتراضات و خواست های صنفی مردم احکام اعدام و تخت شلاق و شکنجه را رواج دادند. با سرکوب گسترده و اعدام چندین نماینده بیکاران و ترور مردم عادی شهر جنبش بیکاران را نابود کردند. از تاریخ شکل گرفتن کانون بیکاران در ایران تا غیرقانونی خواندن آنها حدوداً یکسال طول کشید و ادامه فعالیت آنها از سوی دولت غیرقانونی اعلام شد.

نوحکومتیان بجای این که متوجه نیازهای مردم باشند در فکر گسترش طول و عرض ارگان های رسمی و غیررسمی سرکوب بودند. دولت برآمده از انقلاب ۵۷ که با خون ریخته شده ی مردم بر سنگفرش خیابان ها بقدرت رسیده بود پاسخ شکم های گرسنه را نه با "نان" با "سرب داغ" داد.

اطلاعات و اعترافات این پاسدارِ آخوند که در تارنمای شخصی شان درج شده ست گرایشات "مذخلقی" نودولتیان را بیان می کند و ایشان به اتهام مشارکت در جنایت علیه بشریت باید تحت پیگرد قانونی قرار بگیرد.

سرکوب بیکارانِ اندیمشک از پس لرزه های بعد از انقلاب نبود بلکه ادامه ترور نمایندگان و سرکوب شوراهای ترکمن صحرا (۲) و هم چنین سرکوب و اعدام ۴۱ تن در شهر بانه بود. (۳) نیروهای مسلح و سپاه پاسداران برای سرکوب این دو شهر از تهران عازم شده بودند و چون ساکنان اندیمشک مخالف جمهوری اسلامی بودند برای سرکوب آنها نیروهای مسلح از شهرهای دزفول و خرم آباد آمده بودند. از سال های پیش اختلافات فراوانی مابین ساکنان این سه شهر وجود داشت. و همواره تضاد میان اندیمشک با دزفول و اندیمشک با خرم آباد دیده می شد. امام جمعه دزفول فرمان جهاد داده بود و وقت، وقت تلافی اختلافات دیرینه بود. به گواهی تاریخی نیروهای سپاه پاسداران ماموریت کشتار و سرکوب بیکاران و ساکنان اندیمشک را داشتند و چنین نیز کردند.

مقدمه: گرچه بر اهالی و ساکنان خوزستان همان رفت که در ۳۳ سال گذشته بر خلق کرد، لر، ترک، فارس، بلوچ، ایلام و لاهیجان رفت اما حکایت سرکوب «کانون بیکاران» حکایتی دیگر و زخمی همیشه تازه بر پیکره خوزستان بوده است. گزارش این واقعه را در سال ۲۰۰۴ منتشر کرده ام (۴) و در پاسخ به ادعاهای اکبر گنجی در سال ۲۰۱۰ بازچاپ نمودم. (۵) و بنابر ضرورت های تاریخی و پیگردهای قضایی اقدام به انتشار مجدد گزارش سرکوب "کانون بیکاران" می کنم. و اینک مرداد ماه است، گرامی می داریم سال روز "اعدام" نماینده و اعضای کانون بیکاران زنده یادان «حسین شاکری، هوشنگ رستمی، محمدرضا رستمی و محمدرضا نامداری معروف به چرخ» این گزارش موثق برداشت شده از فصل سوم کتاب «تاریخ زنده» به قلم نویسنده ست.

اضافه کنم در هفته های پیش با یکی از اعضای سابق کانون بیکاران اندیمشک گفتگویی تلفنی داشتم و در آن مکالمه ذکر نام کردم از «حجت الله خوش کفا» که نوجوانی ۱۳ ساله دانش آموز که در ۲۵ اسفند ۱۳۵۸ کشته شده بود و همچنین نام بردم از دیگر کشته شدگان در

درگیری کانون بیکاران در خوزستان.

ضرب المثلی قدیمی ست که می گوید: دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد. این ضرب المثل را نوشتم تا بنویسم- در فاصله کمتر از چند روز- یکباره، مقاله ای با قلمی نتراشیده، وارد سایت های اینترنتی شد با عنوان " اوین ویران شوی". این مقاله بی سر و ته منتشر شد تا بلکه کانون بیکاران را ربط بدهد به مجاهدین. نویسندگان مقاله مورد نظر که تصادفاً یکی از دبیران ورزش در دبیرستان ما از اردیبهشت ۱۳۵۷ تا پایان خرداد ۱۳۵۸ بوده ست (در طول انقلاب مدارس تعطیل بودند) . در طی سال های بعد از سرکوب " بیکاران" ایشان در بستر بسر می برده ست و اطلاعی از امثال " حجت خوش کفا" نداشته ست. در مقاله مورد نظر با لیست کردن اسامی تعدادی از اعدام شدگان مجاهد و اضافه نمودن نام خوش کفا (که سابقاً هوادار پیکار سابق بود و احتمالاً ایشان این را نمی داند) لیست خود را می بندد؛ و گوشه ایی به کانون بیکاران می زند که اتهام اعدام شدگان، جاسوسی برای غرب بوده ست. بر اساس مطبوعات چاپ شده آن روزها تنها اتهامی که به این عزیزان وارد نشد جاسوسی بوده ست و این اشتباهی محض ست که عده ای قصد دارند با نقل کردن سخنان دروغین از زبان سرکوبگران و جنایت کاران جمهوری اسلامی به آنان وصله جاسوسی بچسبانند. و دیده شده در جایی دیگر به تیم فوتبال « نیرو » اشاره کرده و این تیم موفق را تیم مجاهدین معرفی می کند.

کانون بیکاران و تیم های ورزشی با وجودیکه از تنوع افراد و افکار برخوردار بوده اند بخشی از جنبش مردمی، اجتماعی و کارگری تلقی می شوند، "مصادره کردن" کار حزب الله ست و هر شخص یا سازمانی این عمل زشت و ناشایست را تکرار کند؛ روی دیگر حزب الله را نشان داده ست با نامی دیگر. دست انحصارطلبان از « کانون بیکاران » و تیم فوتبال « نیرو » کوتاه!

نکته ایی دیگر- با شروع درگیری ها و اعتراضات بحق بیکاران، کانون بیکاران که قانونی و مردمی بود غیر قانونی اعلام گشت و در اوائل ۱۳۵۹ توسط اراذل و اوباش « خمینی » منحل شد و دیگر اجازه فعالیت نیافت. نویسندگان اضافه کند با فرمان مرگ بار « خمینی» که گفت: " بگیرد و بکشیدشان!" از سال ۱۳۶۰ به بعد در زندان یونسکو همچون سایر زندان ها، جوانان و نوجوانان بسیاری به جوخه های اعدام سپرده شدند. بازگویی و رسیدگی به نحوه بازداشت، پروسه بازپرسی، میزان شکنجه، محاکمات و اعدام هایی که در جمهوری اسلامی ایران انجام گرفته ست، امری ضروری ست و این گزارش ختم جنایات صورت

گرفته نیست.

گمان مبر که به پایان رسیده کار مغان

هزاران باده ناخورده در رگ تاک است هنوز

کانون بیکاران

در درون حاکمیت نظرات و دیدگاه های مختلف وجود داشت و همه دعاوها بر سر کسب قدرت و حفظ آن بود. گرانی و بیکاری در کشور بیداد می کرد. خمینی که نقش اول روحانیت را داشت در پیش از ورود به خاک ایران از آب و برق رایگان دم می زد! مشخص بود که حرفهای او جز وعده و وعید توخالی چیزی بیش نبود و دیری نپایید که به جای آب و برق مجانی، همه چیز دو برابر شد.

فشارهای اقتصادی بر شانه مردم دیده می شد و فشار فزاینده بیکاری، جوانان را بر آن داشت تا به فکر مرکزی برای تجمع و دفاع از حقوق خویش بر آیند. به همین دلیل در بسیاری از شهرها کانون های بیکاران تأسیس شد. خیل عظیم بیکاران به عضویت این کانونها در آمدند و شروع به فعالیت کردند. در این راستا، کانون های بیکاران در استان خوزستان فعالیت عمل کردند.

وظیفه کانون بیکاران ایجاد شغل برای همه بیکاران، تلاش برای دریافت حقوق بیکاری و بیمه بیکاران، لغو قواعد گزینش و رفع تبعیض برای مشاغل و پستهای مختلف بود. همچنین اعضاء خواهان معرفی افراد و انجام مراحل استخدام بوسیله کانون بودند.

اولین اجلاس بیکاران در محل سینما پارادیا در اوائل پائیز ۱۳۵۸ برگزار شد. جمعیت زیادی بودیم که با شنیدن خبر اجلاس، به محل برگزاری مراسم رفتیم. ما اعضای شورای دانش آموزی دبیرستان دخترانه محبوبه متحدین (ششم بهمن سابق) در این جلسه حضور داشتیم و طبقه بالا برای نشستن زنان در نظر گرفته شده بود. پس از شنیدن اخبار و اعتراضات بیکاران، از میان جمع همراه، من انتخاب شدم تا به پشت میکروفن بروم و ضمن سخن گویی، همبستگی و پشتیبانی از بیکاران را اعلام کنم. به کمک همراهانم متن لازم را آماده کردیم.

تعدادی از زنان حاضر در جلسه به من پیشنهاد کردند روسری سر کنم. معترض بودم و نمی توانستم بپذیرم. گروهی از فعالان چپ و هواداران باسابقه « سازمان چریک های فدایی خلق ایران » و چند مجاهد آمدند تا در این باره با من گفتگو کنند. من نمی توانستم زیر بار بروم.

اعتقاد آنها بر این بود که چون توده مردم در این نشست حضور دارند، برای حفظ موقعیت و احترام به مذهب‌یون باید روسری سرکنم. در جواب به آنها گفتم: مگر همین مذهب‌ی‌های امروز بی چادریها و غیر مذهب‌ی‌های دیروز نیستند؟ چرا ما باید به این گونه توهّمات دامن بزنیم؟ زن در انتخاب پوشش آزاد است. از میان افرادی که در اطرافم بودند، گلی، لیسانسیه بیکار و هوادار سازمان فدائیان، دستش را به معنای سکوت روی لبانم گذاشت و با لحن دلسوزانه ای گفت: الهی قربانت بروم، فقط این روسری را سرت کن.

او سعی داشت با رفتارش از عصبانیت من بکاهد. در آن ایام هیچ گوش شنوایی نبود، زیرا چپ‌های ما مذهب‌ی‌تر از مذهب‌ی‌ها بودند! هیچ راهی جز تسلیم نداشتم. یک روسری کوچک کرم رنگ سرم گره زدند و من پایین رفتم. جوانان حاضر از دیدن اطلاعیه همبستگی در دست من خوشحال شدند. متن اطلاعیه را قرائت کردم و با تشویق حاضران روبرو شدم. بعد از من نماینده مدرسه راهنمایی دخترانه «کیوان» رفت و همان روسری را بر سر او گذاشتند. مدرسه کیوان در مجاورت دبیرستان ما قرار داشت به همین دلیل از ما پیروی می کردند و در حمایت از بیکاران اعلام همبستگی نمودند. از دیگر مدارس شهر در حمایت از بیکاران خبری نبود. سپس گروه‌ها و افرادی دیگر اطلاعیه هایشان را خواندند.

از آنجا که کانون بیکاران با شرکت فعال مردم شکل گرفت، تداوم پیدا کرد. همه روزه در شهرهای مختلف خوزستان از جمله ماهشهر، اندیمشک، اهواز، مسجدسلیمان و آبادان اعتراضات و تجمعات آنها بر پا بود. همه گروه‌های سیاسی، سازمانها، کارمندان دولت، دانشجویان و دانش آموزان از حرکت آنها حمایت کردند و با شرکت گسترده و فعال خود در اعتراضات اعضاء کانون بیکاران نقش به سزایی داشتند. از میان آنها اقدامات دانش آموزان دبیرستان دخترانه محبوبه متحدین (ششم بهمن) چشمگیر بود. هر هفته در حمایت از بیکاران به برگزاری راه پیمایی اقدام می کردند و از مسئولین کشور توجه و رسیدگی به وضعیت اعضاء کانون بیکاران را خواستار بودند.

کانون بیکاران در تلاش و تکاپوی فراوان بود تا بتواند مشکلی از مشکلات جماعت بیکار را کم کند. نماینده های بیکاران به ادارات و مراکز مختلف مراجعه کردند و چون از سوی دولت و نو حکومتیان حمایت نشدند، خود به فکر چاره افتادند تا برای حل یک سری از مشکلات و کمبودها اقدام کنند. با این نگرش دست به اقداماتی چند زدند، از جمله پاساژهای مختلف و مراکز خرید، فروشگاه ها و مراکز تجاری و

مغازه هایی که خالی بودند را به تصرف در آوردند و در اختیار گروهی قرار دادند تا به استفاده بهینه برسد و از خیل بیکاران کاسته شود. زمینهای اطراف که بدون مالک و یا صاحبانشان ساواکی و فراری از کشور بودند را تصاحب و در میان خانواده های بیکار و فقیر تقسیم کردند. مردم هم به خاطر این که زمینها را از دست ندهند فوراً دست به ساخت زدند. گروهی از مهندسان و طراحان ساختمان به کمک مردم شتافتند و خدمات مشاوره و طرح رایگان در اختیار آنان قرار دادند.

شهردار وقت پس از گفتگو با نمایندگان بیکاران، قبول کرد که اتاقی در ساختمان شهرداری در اختیار آنان قرار داد. در پی اقدام بی سابقه شهردار به حمایت از بیکاران، اختلاف میان شهرداری و فرمانداری بالا گرفت. عناصر سرکوب وابسته به فرمانداری به دسیسه چینی و توطئه علیه شهردار و بیکاران پرداختند.

با استقرار بیکاران در ساختمان شهرداری، کارها و فعالیتهای بیکاران سامان پیدا کرد. عملاً ساختمان شهرداری ستاد رسمی بیکاران شد. بیکاران همه روزه در آن محل گرد می آمدند و جلساتشان را برگزار می کردند. اطلاعیه های طبقه بندی شده بیکاران، در محل شهرداری تهیه، تکثیر و توزیع می شد. به این وسیله، عموم مردم از مجموعه اقدامات کانون مطلع می شدند.

تحصن بیکاران

در زمستان ۱۳۵۸ اعضاء کانون بیکاران در نحوه استخدام به اداره آموزش و پرورش معترض شدند. از آنجا که اعضاء کانون با بخش آموزش و استخدام به نتیجه ای نرسیدند همگی در ساختمان اداره آموزش و پرورش متحصن شدند و ساختمان را تصرف کردند.

کارمندان و کارکنان اداره کارهایشان نیمه تعطیل شده بود. آنها ساعاتی پستهای خود را رها کرده و پس از قفل کردن اتاقها، اداره را ترک می گفتند. از سوی سپاه پاسداران بارها به بیکاران حمله شد. به دلیل کثرت جمعیت و تجمع همه روزه بیکاران در محوطه ساختمان اداره، هجوم سپاه بی نتیجه بود. سپاه نتوانست ساختمان را از حضور بیکاران تخلیه کند.

برای مراقبت و پیشگیری از حملات احتمالی سپاه پاسداران، گروه کثیری از بیکاران بر روی پشت بامهای ساختمان اداره آموزش و پرورش در ساعات روز و شب ایستاده بودند. دیوارهای اطراف همه پر از

جمعیت بود. در بالای پشت بامها، دیوارهای حیاط و اطراف اداره و بر روی چینه ها گروه زیادی از بیکاران نشسته بودند تا در صورت حمله نیروهای سپاه سرکوبگر مطلع شده و بتوانند از خود دفاع کنند.

از آنجا که اداره فرهنگ هیچگونه همکاری با بیکاران نکرد، گروهی از بیکاران برای باز کردن قفل در ورودی اتاقهای اداره راه حلی یافتند. آنها در مواقع مناسب به بعضی از اتاقها وارد می شدند و اسناد محرمانه را مطالعه می کردند. از جمله اسناد مهمی که به آن دسترسی پیدا کرده بودند، پوشه ای محرمانه متعلق به سازمان اطلاعات بود که نام کلیه دبیران و فرهنگیان ساواکی در آن نگهداری می شد. همانطور که قبلاً اشاره شد، رژیم از نیروها و معلمین ساواکی بهره وری می کرد. ساواکیها هر کاری اعم از جاسوسی، گزارشدهی و امثالهم را انجام می دادند. برایشان فرق نمی کرد تاج باشد یا عمامه! اینان برای در امان بودن، طرفدار رژیم و خیلی سریع تبدیل به بلندگوهای تبلیغاتی نظام اسلامی شدند. در مدارس، دانش آموزان فعال و انقلابی را محکوم و سعی کردند فعالان سیاسی مخالف رژیم را بدنام و بد سابقه جلوه دهند تا اعتبارشان کمتر شود و نتوانند در میان دانش آموزان نفوذ کنند. این خانمها همان معلمان گذشته بودند که با مینی ژوپ سر کلاس حاضر می شدند. (تأکید می کنم که زن در انتخاب پوشش آزاد است)

همین ها بودند که برای جشنهای ششم بهمن (انقلاب شاه و ملت) و چهارم آبان (روز تولد شاه سابق) با یکدیگر رقابت می کردند، سر و دست همدیگر را می شکستند و بچه های مردم را به زور در این قبیل مراسم شرکت می دادند. اینان قبل از همه اقشار، به چادر و مقنعه پناه بردند و طبیعتاً مقتضی بود که آواز و ترانه خوانی بر روی پل کارون و سر پل دزفول را فراموش کنند!

اعضاء بیکاران روزها و شبهای زیادی در آن محل حضور می یافتند و به ایراد سخنرانی و شعار می پرداختند. اطلاعیه های سازمانها و گروههای سیاسی در جهت حمایت از بیکاران خوانده می شد. گاه ساعاتی را به نشانه حمایت با آنها می گذرانیدیم. راه پیمایی دانش جویی و دانش آموزی در حمایت از بیکاران و برای رسیدگی به وضع اقتصادی آنها فراوانِ فراوان برگزار می شد.

چشمگیرترین شعار آن روزها، که شعار استراتژیک ما بود و مروج آن بودیم، "استقلال، کار، مسکن، آزادی" بود. دومین شعار کانون بیکاران "کار، کار، این است شعار بیکار" بود. هواداران سازمان پیکار سر

می دادند "کار فراوان می کند کارگر، کارگر، رنج فراوان می برد
برزگر، برزگر، سود فراوان می برد سرمایه دار، سرمایه دار." این
شعارها در میان جمعیت حاضر و معترضین متقاضی "کار" جا افتاده
بود.

رودخانه ای از گِل

آغاز فصل سرما بود. بارندگیهای پیاپی، استان خوزستان را بر داشته
بود. بارانهای شدید تبدیل به سیل شد و قسمت هایی از خوزستان را
نابود کرد. سال، سال بدی بود. به دنبال کشتار، سرکوب، فقر و
تنگدستی، سیل هم آمده بود. سیل آن سال مکمل دردهای سینه دردمند
اهالی جنوب بود. این در حالی بود که خمینی به طور مرتب تحمل و
صبر انقلابی از طبقه زحمتکش و فقیر می خواست. اما صبر انقلابی خاص
فقرا و زحمتکشان بود، نه سردمداران و عناصر وابسته به رژیم و
سرمایه داران. این بار فعالیت یکپارچه مردم به سمت کمک به سیل
زندگان گرایش پیدا کرد. گروههای سیاسی ستاد کمک رسانی به سیل
زدگان را دایر کردند. کانون بیکاران هم ساختمان آموزش و پرورش را
ستاد کرده بود. اعضاء کانون شبانه روز فعال شده بودند و به یاری
هموطنان خویش می شتافتند. همه در سطح شهر کمک های مردمی اعم از
پول، طلا و اجناس دریافت و میان سیل زدگان تقسیم می کردند.

من و مهری ملا و تعدادی دیگر از دوستانم جزو گروه امداد بودیم که
برای کمک رسانی به مناطق مختلف سیل زده می رفتیم. در این میان
صحنه های دلخراش و سختی می دیدم و تجربه می کردم. رودخانه آغشته
از گل شده بود. زنی از ساکنان شهر شوش بر کف خیابان، که همچون
رودخانه ای آب در آن جریان داشت، نشسته و گاو خفه شده اش را در
بغل گرفته بود و زار زار می گریست. منبع در آمد مالی او از بین
رفته بود. زندگی مردم زیر آوار مانده بود. دیوارها و سقفها فرو
ریخته بودند.

همه چیز نابود شده و جان آدمهای بسیاری از دست رفته بود. آموزش و
پرورش اهواز همکاری کرده و تعدادی از مدارس را در اختیار
سیلزدگان قرار داده بود تا برای کوتاه مدت در آنجا زندگی کنند.
ما آذوقه ها، لباسها و پتوها را میان مردم تقسیم می کردیم. شب
هنگام که به خانه باز می گشتم، سر تا پایم پر از گل و لای بود،
گویی از صبح تا شب در رودخانه ای از گِل شنا کرده بودم.

از سراسر کشور کمکهای مردمی و نیروی کار دریافت می کردیم. در فکر
کمک بیشتر و تلاش به آسیب دیدگان سیل بودیم. به همین منظور، برای

تحويل آذوقه و نفت و چراغ و لباسهای گرم در حوالی « بالارود » رفتیم (۴) . مشغول کمک بودیم که نیروهای سپاه پاسداران به ستاد ما حمله ور شدند و همه چیز را مصادره کردند. نیروهای مسلح به جای آن که به مردم و سیل زدگان کمک کنند، به تعطیلی ستادهای متعلق به « سازمان چریک های فدایی خلق ایران » و دیگر جریانات چپ اقدام می کردند. آنها هر جا که آرم سازمان فداییان را روی لوازم و آذوقه ها می دیدند، ضبط می کردند. مأموران، سیل خانمان بر انداز و مردم صدمه دیده را نمی دیدند بلکه فقط همراهی سازمان با توده ها آزارشان می داد.

ستاد مجاهدین و کانون بیکاران بر قرار بودند. به همراه دوستم فاطمی، که مجاهد بود و چند نفر دیگر به بازدید شهرها و محل های مختلف سیل زده رفتیم. همراه بهزاد، سری هم به ستاد مجاهدین زدم. برای کمک، به کانون بیکاران ملحق شدم و کمکهایی را که جمع آوری می کردم به کانون بیکاران تحويل می دادم و با همراهی محمود تقسیم می کردیم.

تحصن بیکاران در اداره آموزش و پرورش، حکومت را بر آن داشت تا مامورینی برای رسیدگی و حل مشکلات مردم به محل بفرستند. مامورین حکومت، به همه بیکاران قول دادند که آنها را در اداره مرغداری استخدام خواهند کرد. گروهی با این پیشنهاد مخالف بودند زیرا مدراک تحصیلی آنها متفاوت بود و نمی توانستند از تخصص خود استفاده بهینه کنند و دیگر اینکه گروهی از بیکاران به حرفها و وعده های مسئولین مملکت اعتمادی نداشتند. بیکاران به تحصن خاتمه دادند و تصمیم گرفتند ظرف چند روز به ادارات مختلف استان مراجعه و از آنها درخواست شغل نمایند. به اداره مرکزی راه آهن (ناحیه) در نزدیکی منطقه مسکونی «۶۰ فامیلی»، مراجعه کرده و گروهی از آنها داخل اداره شدند و گروهی دیگر در بیرون از محوطه در خیابان بسط نشستند.

تجمع بیکاران در نزدیکی و مسیر خانه مسکونی ما در منطقه راه آهن صورت گرفته بود و به حمایت از آنان ساعاتی را به آنها پیوستم تا روسای اداره ناحیه راه آهن بدانند که حامی بیکاران هستم. ناگهان چماق بدستان خمینی به طرف من حمله ور شدند و نمی دانم چگونه زنده یاد « رضا قلاوند » صحنه را می بیند (۶) و به سرعت بهروز (برادر بهزاد) و چند نفر دیگر را برای نجات و رها کردن من از دست چماق بدستان می فرستد. او تعریف می کند: رضا قلاوند سراسیمه داخل اداره ناحیه شد و گفت « برسین فریبا مرزبان را کشتن، کشتنش! »

گشودن آتش به سوی مردم

اواخر سال ۱۳۵۸ بود (غروب ۲۴ اسفند ماه) در یکی از همان روزها که در جنوب بوم به ملاقات دوست قدیمی رفتم. در یکی از خیابانهای اصلی شهر، با او در حال گفتگو بودم که متوجه صدای همهمه و شعار شدیم. به اتفاق دوستم که او نیز بعدها اقلیتی شد به سمت صدای تظاهر کنندگان ادامه راه دادیم. مسیر شعارها ما را به سمت کمیته مرکزی هدایت کرد. هنگامی که به خیابان پشت کمیته رسیدیم، صدای شلیک گلوله آدم کشان خمینی و بارش سنگ از سوی معترضین همه حوالی را پوشانده بود. به سختی از کنار دیوارها راه می رفتیم تا از پرتاب سنگ و شلیک گلوله در امان بمانیم.

به محل نزدیکتر شدیم تا بدانیم چه اتفاقی رخ داده است. نیروهای سرکوبگر خمینی با چوب و چماق و اسلحه به جان اعضای کانون بیکاران و دیگر مردم افتاده و ظاهراً گروهی از بیکاران را دستگیر کرده بودند. جمعیت حاضر برای ابراز نارضایتی از اعمال انجام شده سپاه پاسداران و اعتراض به عمل کمیته چی ها و نیروهای چماق بدست، به سمت کمیته مرکزی آمده بودند تا بلکه از گسترش دستگیریهای بعدی جلوگیری شود.

از درون کمیته به سوی مردم آتش گشوده شد. به عادت همیشه دوربین همراهم بود. تصمیم گرفتم از صحنه های درگیری عکس تهیه کنم. حلقه اول فیلم تمام شد. دومین حلقه را در دوربین جای دادم و حلقه اول را که عکاسی کرده بودم گذاشتم در جیب شلوارم و به عکاسی ادامه دادم. هنوز چیزی نگذشته بود یکباره نیروهای فالانژ به رهبری شعبان قلاوند، که در حمله به تجمعات مردم بی دفاع نامی بود، با دیدن من، فرصت را غنیمت شمرده و بر سرم ریختند. (۷)

من فریاد می زدم، معترض بودم و تکرار می کردم: من جزو تظاهر کنندگان نیستم. داشتم از این محل عبور می کردم. چرا چنین می کنید؟

از آنجا که حرف حالیشان نبود، همانطور با قنذاق تفنگ و چوب بر سر و دست من و افرادی که در نزدیکی من بودند ضربه می زدند. من سعی می کردم از دوربینم محافظت کنم تا عکسهایی که از حمله نیروهای حزب الهی در حال گشودن آتش به سوی مردم تهیه کرده بودم صدمه نبینند. به هر حال موفق شدم خود را از مهلکه برهانم و دور شوم. سپس در مجاورت هتل اقبال، به عکاسی از تیر اندازی سپاه به سوی مردم ادامه دادم.

رگبار گلوله و سنگ

همه مردم شهر به سمت کمیته و میادین اصلی شهر آمده بودند. دامنه درگیری وسعت پیدا کرده بود. کم کم هوا تاریک می شد و کار عکاسی دیگر فایده ای نداشت. دوربینم را به کسی سپردم تا از آن محافظت کند و خود به جمع تظاهر کنندگان پیوستم. خیابانهای اصلی شهر را جوانان قرق کرده بودند. نیروهای سپاه در صدد بودند تا مردم را از نزدیکی کمیته دور سازند. آنها از کشته شدن مردم بیگناه هیچ خوفي نداشتند. صدای رگبار همه مردم را به وحشت انداخته بود، مردمی که انقلاب را تجربه کرده بودند. در آن شب حساس پاسخ گلوله را با سنگ می دادند و من در آن میان شاهد بودم که گروهی بی سر و پا چگونه با مردم رفتار می کنند.

به فرماندهان سپاه دستور کشتار مردم رسیده بود. سپاهیان تا خرخره مسلح به جان مردم افتاده بودند. به ناچار ما عقب کشیدیم و خود را به بیمارستان رساندیم. برای دقایقی به خانه دوستم که دوربین نزد او بود رفتم. دوربین را تحویل گرفتم و باز گشتم و تعدادی عکس از زخمی و کشته شدگان تهیه کردم. آسمان می رفت که به روشنایی بگراید. من و دوستانم خسته و گرسنه بودیم. شب تا صبح در زیر رگبار گلوله و سنگ گذشته بود. به اتفاق به خانه کسی در همان نزدیکی رفتیم و مقداری غذا خوردیم. از فرط بی خوابی و خستگی احساس سرما می کردم. خانه پدری من در همان منطقه بود. به دوستانم گفتم که برای دقایقی به خانه می روم و باز می گردم. یکی از افراد خواست به هنگام بازگشت برای او لباس گرم ببرم.

آنها را ترک گفتم. در خانه را که گشودم مثل همیشه مادرم چشم به راه نشسته بود. صدای رگبار خواب را از چشمان او ربوده بود. سخت بیمار بود و مثل بید می لرزید. پدرم در خانه نبود. او برای انجام کارهای اداری به خارج از خوزستان رفته و از وقایع بی خبر بود. پس از گفتگوی مختصر با مادر، از او مبلغی پول گرفتم و اجازه خواستم در خیابان به مردم ملحق شوم. به او گفتم که نگران نباشد.

او گفت: شب تا صبح صدای گلوله شنیده ام. چطور نگران نباشم؟ برادرت کجاست؟ چرا با تو به خانه نیامده؟ مرا نصفه عمر کرده اید! به او گفتم: من با دوستانم در نزدیکی خانه بودم که برای دیدن آمده ام. شهر پر از مأمورین امنیتی است. در خانه ماندن برایم خطرناک است. هر لحظه ممکن است به خانه ما بریزند. هیچیک از جوانان در خانه هایشان نیستند. مأموران همه را شناسایی کرده اند. گردان، گردان مأموران به خانه ها می ریزند. حال برادرم خوب

است.

او که می دانست به او دروغ نمی گویم، با ناراحتی و ترس گفت: کجا می روی؟ در خانه که هستی؟ دوباره گفتم: نگران من نباش. هر کجا باشم امن تر از خانه ماست. بوسیدمش، دو لباس گرم برداشتم و از خانه خارج شدم.

پس از ملحق شدن به دوستانم، به سمت اورژانس بیمارستان راه آهن در بلوار وصل به خانه مان حرکت کردیم. در اواسط راه بودیم که متوجه یکی از پسران محل شدیم. او در لابه لای درختان پنهان شده بود و با دست به ما اشاره می کرد که برگردیم. من و دیگر دوستانم از کنار دیوارها و لابه لای درختان پا به فرار گذاشتیم و به سمت استادیوم ورزشی (زمین فوتبال راه آهن) دویدیم. در همان زمان، یکی از دوستانم را دیدم. او در درگیری شب گذشته زخمی و در اورژانس بیمارستان بستری شده بود. در آن لحظه خطیر، با وجود آن که لوله سرم در رگ دست او بود، به همراه برادرش از کانال کولر اتاقی که در آنجا خوابیده بود فرار کرده و از خیابان پشتی اورژانس گریخته بود. برای کمک به سمت آنها دویدیم. او به من گفت: از محل دور شو. نیروهای سپاه به بیمارستان یورش آورده اند و کلیه زخمی شدگان واقعه دیشب و همراهان آنها را دستگیر می کنند.

دوستم و برادرش را تا ضلع جنوبی ورزشگاه راه آهن همراهی کردیم و سپس از آنها جدا شدیم. به خانه دوستانم باز گشتیم. رادیو اهواز را روشن کردیم تا از اخبار مطلع شویم. ساعت ۸ صبح بود. صدای قاضی امام جمعه شهرستان دزفول و عضو فقهای شورای نگهبان پخش می شد.

او خطاب به مردم دزفول پیام داد: ای مردم شهید پرور دزفول چه نشسته اید. گروهی کمونیست بی خدا می خواهند خوزستان عزیز را از کشور مان جدا کنند! برادران غیور به پا خیزید و حق این کمونیستهای بی خدا و خدا لعنت را کف دستشان بگذارید. همه جمع شوید و برای کمک به برادران پاسدار و حزب الهی آماده سفر و رزم شویم. نترسید که خداوند پشت و پناهتان است.

شهرستان دزفول یکی از شهرهای مذهبی ایران است و رژیم جمهوری اسلامی همواره از حمایت مردم این شهر برخوردار بوده است. به همین علت این پیام خطاب به ساکنین دزفول بود. پس از پخش پیام و اعلام جهاد از سوی قاضی که نماینده خمینی بود، گروه زیادی از عناصر حزب الهی و سپاه پاسداران دزفول برای سرکوب مردم بسیج شدند. (۸)

با دوستانم در حیاط خانه نشستیم و به بررسی اوضاع پرداختیم. ظاهر شدن در شهر خطرناک بود. اوضاع را باید تحمل می کردیم. عاقلانه ترین کار این بود که در آن لحظات بحرانی و خطر ساز از چشم مأموران حکومتی و حزب الهی ها دور بمانیم. جز پنهان شدن کار دیگری نمی توانستیم انجام دهیم.

احساس خستگی شدید می کردم. به یکی از اتاقها رفتم و چند ساعاتی خوابیدم. پس از بیداری خبر دار شدم که غیرمستقیم در شهر حکومت نظامی اعلام شده است. هر جوانی که در دسترس بود توسط مأموران دستگیر می شد. دستگیر شدگان را مستقیماً روانه زندان کارون (۹) و زندان یونسکو (۱۰) می کردند. جمعیت زیادی از دانش آموزان دستگیر و به شدت شکنجه شده بودند. مدارس تعطیل شدند و سراسر شهر را سکوت فرا گرفت. خانواده های قربانیان واقعه دیشب در به در پی یافتن عزیزان خود بودند.

با گذشت روزها، خانواده های کسانی که به دست نیروهای سرکوبگر خمینی کشته شده بودند اقدام به خاکسپاری عزیزان خود کردند. دامنه اعتراضات و مخالفت با سرکوب گسترش پیدا کرد. مردم در یک گردهمایی در بلوار راه آهن منتهی به بیمارستان عمومی شهر و اداره پلیس مرکزی، اعتراض خود را نسبت به وقایع و کشتار مردم بی دفاع اعلام کردند.

تحصن عمومی در شهر

به دنبال دستگیریهای بی رویه جوانان و نوجوانان، خانواده های بازداشت شدگان و داغدار پس از مراجعه به زندانهای مختلف و ادارات ذیربط برای رسیدگی به وقایع و رخدادها، به همراهی و حمایت مردم اقدام به تحصن در خیابان خمینی (پهلوی سابق) که اصلی ترین خیابان شهر بود، کردند. مردم در سطح وسیعی به دفاع و حمایت از قربانیان واقعه و دستگیر شدگان، شبانه روز در خیابان نشسته بودند و همزمان شعار مرگ بر رژیم اسلامی شنیده می شد. هیچگونه ترددی در آن قسمت از شهر صورت نمی گرفت. مردم متحصن دسته جمعی نان و آذوقه مصرف می کردند. دانش آموزان و دانش جویان، مدرسه و دانشگاه را فراموش کرده بودند و برای کمک و همدردی در جمع مردم حاضر می شدند. من هم به همراه چند تن از دوستانم به مردم پیوسته بودم. تعدادی از آنها اکنون با من همعقیده یا در میان ما نیستند.

با سپری شدن چند روز، اسامی تک تک کشته شدگان در درگیریها و

قربانیان جامعه سرمایه داری مشخص شد. در میان اجساد، جسد دو پسر بچه خردسال با نام های حجت الله خوشکفا و علی رزم جو به چشم می آمد که در روز حادثه برای خرید نان به بیرون از خانه رفته بودند. جسد غریب رضایی کارگر بیکار و یکی دیگر از قربانیان شاهین دژشکن بود، تنها فرزند خانواده که با مادرش زندگی می کرد. او نور چشم مادر بود. شاهین از بوکسرهای قدیمی شهر بود و شعر هم می گفت. یادم هست همیشه در جمع بیکاران سخنرانیش را با این شعر آغاز می کرد:

آن که گردیده جمع سیم و زرش
زر نباریده زآسمان به برش
یا خودش دزد بوده یا پدرش

شاهین زنده نماند تا سخنرانی کند. زنده نماند تا از اشعار و سروده هایش بخواند. او دیگر زنده نبود تا پای درد دل و صحبت همشهریانش بنشیند و مردم هم به سخنان دردمند او گوش دهند.

شعبان قلاوند که فرماندهی چماق به دستان خمینی را بر عهده داشت و از هیچ کاری چشم نمی پوشید، به توحش و وحشیگری شهره عام و خاص بود. او به همراه گروهی از چماقداران، هسته هایی تشکیل داده بود. این هسته ها، زنان سیاسی فعال را شناسایی می کردند و در موقعیتهای مختلف به آنها حمله ور می شدند و زیر مشت و لگد و چوب می گرفتند. همه چیز به اینجا ختم نمی شد. این اوباشان برای گرفتن زهرچشم از مردم شهر، به دستگیری زنان و دختران جوان پرداخته بودند. اگر نشانی از زنان سیاسی در دست داشتند، بلافاصله به محل زندگی او می ریختند و دستگیرش می کردند. به همین دلیل، گروهی از اهالی شهر برای حفظ جان این زنان، چاره ای اندیشیدند. هیچیک از ما، اجازه تنها بودن در سطح شهر را نداشتیم. با پیشینه ای که داشتم خطر بیش از سایرین تهدیدم می کرد؛ از سوی دوستان، سعید و علی را برای همراهی من گذاشتند و برای مدتی هر کجا که می رفتم آن دو همراه من بودند.

شعبان و گروهش به همین اکتفا نکردند. او جنون داشت، جنونی که ارثیه حزب الله است. او و آدمهایش به افراد و مکانهای مختلف حمله ور می شدند و همه چیز را داغان می کردند تا همه را دستگیر کنند. در این میان به کتابفروشی دانش که متعلق به همسر خواهرش بود حمله برد و او را که از هواداران سازمان فدائیان بود دستگیر و روانه زندان یونسکو کرد.

تحصن در سطح شهر ادامه داشت. همه روزه خبر دستگیری در آمار بالایی به گوش می رسید. در طول این مدت چند بار به خانه سر زدم. در یکی از همان روزها خبر بازداشت برادر « بابک » را دریافت کردم. او در خیابان به همراه زنده یاد « غلام بندری » دستگیر شده بود. (۱۱) پدرم از سفر بازگشته بود و به مردم در خیابان ملحق شده بود. با دیدن او آسوده خاطر شده بودم و گمان می کردم که از میزان نگرانی و دلواپسی مادرم کاسته می شود. به همین دلیل سه روز به خانه نرفتم.

ادامه دارد

لندن

مرداد ۱۳۹۲

gozide1@gmail.com

<https://www.facebook.com/pages/Gozide/۱۹۳۴۳۹۲۵۴۰۲۷۲۷۹?ref=hl>

زیرنویس و فهرست منابع:

- ۱- سروده ای ست از زنده یاد " شاهین دژشکن" که به هنگام سرکوب کانون بیکاران اندیمشک مورد اصابت سنگ و گلوله های سپاه پاسداران قرار گرفت و کشته شد.
- ۲- توماج، مختوم، جرجانی، واحدی نمایندگان واقعی ترکمن صحرا در مجلس شورا بودند که در سال ۵۸ بوسیله سپاه پاسداران ربوده و کشته شدند. سپس جنازه هایشان توسط مردم در بیابان های اطراف شهرستان گنبد پیدا و شناسایی شدند.
- ۳- در تابستان ۵۸ "خلخالی" جنایت کار حاکم شرع دادگاه انقلاب بود همراه با سپاه پاسداران به شهر بانه یورش بردند و ضمن سرکوب شهر ۴۱ تن از ساکنان را بدون تفهیم اتهام و تشکیل دادگاه اعدام کردند. خلخالی از چهره های شناخته شده در ترور و مشارکت در قتل مخالفان نظام است.
- ۴- کتاب « تاریخ زنده » به قلم نویسنده
- ۵- مقاله " تا آن هنگام که غبار فراموشی ننشسته ست"، پاسخ به اکبر گنجی، نوامبر ۲۰۱۰ بقلم نویسنده
- ۶- « بالارود » نام رودخانه و منطقه ایست در حوالی پل دزفول - جنوب اندیمشک. بالغ بر ۱۰۰۰ کیلومتر مربع و از جنوب اندیمشک به سمت روستای بالارود و این رودخانه از دامنه کوه گداهور Gedahor در ۵۸ کیلومتری جنوب خرم آباد سرچشمه می گیرد. ایستگاه راه آهن، سد خاکی و پل رودخانه به جا مانده از دوره ساسانی به همین نام وجود دارد.
- ۷- زنده یاد " رضا فلاوند" به دلیل مخالفت با سلطنت پهلوی در برپایی راه پیمایی های دوران انقلاب ۱۳۵۷ فعال بود و در همان ایام رفته رفته به سازمان مجاهدین پیوست. او مجبور به ترک خانه و خانواده خود شد و چون به استخدام راه آهن بود به شهرستان اراک منتقل گردید. در بعد از سرکوب ها و اعدام های سال شصت توسط سپاه پاسداران دستگیر و سرانجام به جوخه اعدام سپرده می شود. یادش گرامی باد.
- ۸- " شعبان فلاوند" فالانژ معروف به تجمعات بسیاری حمله برد و بسیاری را دستگیر کرد و شکنجه داد. او در اثر بیماری ام اس و به شکل مفتضحانه ایی درگذشت.
- ۹- « زندان کارون » واقع در شهر اهواز است این زندان بخاطر داشتن کمد های مخصوص برای نگهداری و شکنجه زندانیان

سیاسی معروف است.

۱۰- « زندان یونسکو » در شهرستان دزفول بنا شده و یکی از مخوفترین زندانهای کشور است. سیاهچالها و سلولهای مرطوب آنجا معروف است. فرماندهان سپاه پاسداران دزفول مثل رشید، آوایی، کیانی، یونسکو را به عنوان زندان قرار داده بودند که تنها زندان اصلی شهر محسوب می شد. این ساختمان قبلاً باشگاه فرهنگیان یونسکو بود. بسیاری از دستگیر شدگان را همان روزهای اول دستگیر و در زیرزمین کمیته زندانی کرده بودند که بعد از مدتی آنها را به زندان «یونسکوی دزفول» می فرستادند. دادستان دزفول، «سید علی آوایی» بود.

۱۱- " غلام بندری" یکی از بازیکنان قدیمی و خوب تیم نیرو بود. پس از آزاد شدن از زندان در اسفند ماه ۱۳۶۳ مورد اصابت ترکش خمپاره‌های عراقی قرار گرفت و چندی بعد در یکی از بیمارستانهای اصفهان درگذشت و همه اعضاء تیم داغدار و یک سال سیاهپوش بودند. سپاه پاسداران به پدر غلام مراجعه کرده و پیشنهاد داده بودند تا موافقت کنند و زنده یاد غلام را همراه دیگر جانبازان جنگی طبق برنامه سپاه دفن کنند. ولی خانواده او نمی پذیرند و این وظیفه را به تیم فوتبال نیرو محول می کنند. بعد از ماجرای خاکسپاری ماموران سپاه هر از چندی بازیکنان تیم را برای پوشیدن لباس عزا (سیاه) مورد بازخواست و سوال و جواب قرار می دادند. ماموران از هماهنگی و اتحاد عمل بازیکنان این تیم در وحشت بودند.

ضمیمه:

حجت الاسلام محمد مهدی بهداروند که از اعضای سپاه پاسداران بوده و در سرکوب مردم نقش فعال داشته است این گونه می نویسد: درگیری‌های جمعیتی به نام «دیپلمه‌های بیکار» با مرکزیت چریک‌های فدایی خلق، شهر را دچار آشفته‌گی و تلاطم کرده بود و خیلی‌ها که می‌خواستند از این آب گل آلود ماهی بگیرند شرایط اندیمشک را خیلی حادتر از آن چه که نشان میداد گزارش می‌کردند.

در این اغتشاش آنها در ابتدا اداره آموزش و پرورش را در خیابان شریعتی(سینا) تصرف کردند و قصد داشتند بخشداری و سپاه را نیز تسخیر کنند. بچه های انقلابی و حزب الهی به همراه بچه های سپاه با تمام وجود برای مقابله با این حرکت وارد میدان شدند. آن روز در شهر اوضاع عجیبی رقم خورده بود. یادم هست که شهید «غلامعباس سروندی» در حالی که پرچم سبز منقش به لا اله الا الله را در دست داشت از دیوار سپاه پایین پرید و تکبیرگویان به سوی جمعیت ضدانقلاب حرکت کرد. عده‌ای هم با دیدن این صحنه پشت سر او راه افتادند. درگیری شدیدی رخ داد. باران سنگ و گلوله بود که به سوی سپاه می‌آمد. درگیری خیابانی غوغا می‌کرد. ضد انقلاب يك ماشین جهادسازندگی را آتش زده بود. آن روز هر کس پاسدار، حزب الهی یا دزفولی بود او را می‌گرفتند و مفصل كتك می‌زدند. شهر در يك التهاب عجیبی فرو رفته بود. سپاه هر چه نیرو داشت همه را بسیج کرد و به صحنه آورد تا بلکه ضدانقلاب نتواند ساختمان سپاه را تصرف کند. آنها هر چه سعی می کردند خود را به سپاه برسانند و آن را خلع سلاح بنمایند بچه های سپاه راضی نمی شدند که آنها پیروز میدان باشند. دو روز از ماجرا گذشته بود. همراه عده‌ای از بچه‌ها به هتل معروف شهر به نام «هتل اقبال» رفتم که از بالای ساختمان محوطه‌ی محل تجمع ضدانقلاب را زیر نظر داشته باشم. هر لحظه بیم آن می‌رفت شهر را منافقین و چریک های فدایی قبضه کنند که اگر این اتفاق می‌افتاد معلوم نبود چه بر سر ما می‌آمد. ساعت ۹ صبح سپاه دزفول که سپاه اندیمشک زیر نظرش بود وارد عمل شد و به کمک ما آمدند. آمدن بچه های دزفول به شهر، التهاب شهر را بیشتر کرد چرا که کینه های قبلی شعله ور تر شده بود. هر کسی از ضد انقلاب یکی از بچه های سپاه و طرفدار سپاه را دستگیر می‌کرد برای این که بفهمد دزفولی است یا نه به او می‌گفتند از ۱ تا ۵ بشمار که دزفولی های در تلفظ عدد پنج لحن خاصی داشتند و به محض تلفظ این عدد لو می‌رفتند و همین باعث می‌شد که او را با كتك بسیار به اداره آموزش و پرورش می‌بردند که قبلاً آن را تصرف کرده بودند. ساعت ۱۰ صبح «غلامعلی رشید» فرمانده عملیات سپاه دزفول وارد حیاط سپاه اندیمشک شد؛ جوانی کوتاه قد، سیه چرده که به محض ورود با عده‌ای از مسئولین سپاه و نیروهای مستقر خصوصاً حسن مقدم که از انقلابیون قدیمی دزفولی بود به صحبت و مشورت

پرداخت. دقایقی بعد در حالی که عده ای از بچه های عصبانی فریاد می زدند: چرا حمله نمی کنید؟ باید با تیراندازی کار را تمام کنیم، غلامعلی رشید محکم و قاطع فریاد زد هر کس تیراندازی کند خودم او را با گلوله میزنم، احدی حق تیراندازی ندارد. دو روز بعد بچه های شهر به کمک نیروهای سپاه به اداره آموزش و پرورش محل مرکزیت منافقین بود حمله کردند که ضمن تصرف آن جا بسیاری از افراد ضد انقلاب را دستگیر نمودند. آن روزها دو حاکم شرع قاطع و شجاع در منطقه بودند که خیلی به حل مشکل شهر کمک نمودند. یکی حجه الاسلام سید صالح طاهری خرم آبادی و دیگری حجه الاسلام طباطبایی بود که به محض آوردن نیروهای ضد انقلاب به حیاط سپاه سریع دستور شلاق را صادر می-کرد و سپس آن-ها را به زندان می-فرستاد. از شروع درگیری تا پایان آن تماماً در سپاه بودم و نمی-توانستم به خانه-مان بروم زیرا هر يك از ما را که می-گرفتند کارش تمام بود. روز سوم درگیری عروسی خواهرم خدیجه بود که من جرات رفتن به خانه-مان را نداشتم زیرا بسیاری از افراد محله مان از اعضای منافقین و ضد انقلاب بودند که به خون من تشنه بودند. به هر حال پس از يك هفته درگیری و دستگیری اعضای اصلی بحران و فرار باقی آن-ها، شهر به حالت آرامش قبلی خود برگشت.

<http://www.behdarvand.ir/index.php/۲۰۱۲-۱۰-۰۱-۱۶-۱۰-۵۷/۱۶۲-۲۰۱۲-۱۰-۲۹-۱۱-۳۷-۰۳>